



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هفتصد و شصت و نهم





خانم زهره از آمل



با سلام. برنامه ۹۰۵. خلاصه‌ی برداشت غزل ۳۰۸ مولانا:

خوابم ببسته‌ای، بگشا ای قمر نقاب
تا سجده‌های شکر کند پیشت آفتاب
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

در ذهن کار را به درازا کشاندن باعث تقویت درد من‌ذهنی و در نهایت ایجاد کارافزایی می‌شود. پس ای قمر زیبا! سینه‌ی دلم را بی‌نهایت بگشا! تا از هر چه اغیار خالی و عدم شود چرا که تازگی‌ها فهمیدیم این بابت دخالت‌های بی‌جا و ناروای من‌ذهنی در سبب‌ساز نیست که خوابم در ذهن آشفته کردی تا تنها برای نیکویی کردن و قصد اظهار شدن تو شکوفا شوم؛ پس هر دم در این لحظه حاضر و ناظر ذهن خود می‌شوم و صادقانه به طور مداوم در شکل واهمانش، فعالانه روی خود کار می‌کنم تا با کناره رفتن ابر من‌ذهنی، سرانجام آفتاب زندگی طلوع کند تا شاید اینگونه بتوانم سجده‌های شکر ایزد را خالصانه به جای آورم.

دامانِ تو گرفتم و دستم بتافتی
هین دست در کشیدم، روی از وفا متاب
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

گرفتن دامانِ زندگی با من ذهنی، هیچ مورد شایسته‌ی خداوند نیست؛ بلکه مرکز عدم شده و با دست کشیدن از هر چه سبب‌ها و خود واقعی را بر حسب دانش ذهنی جستجو نکردن است.

حال خدایا! تو روی از وفا متاب که من با اقرار کردن به روز الست و با ذهن ساده شده‌ام می‌خواهم به من بگویی که در این دم چکار کنم.

گفتی: مکن شتاب که آن هست فعل دیو
دیو او بود که می‌نکند سوی تو شتاب
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

و زندگی به من گفته بود: در کار من ذهنی هیچ عجله‌ای نکن که از جنس دیو خواهی شد؛ بلکه در فضاگشایی با مرکز عدم، تندتند فضا را باز و در این کار شتاب کن.

اشاره به حدیث: درنگ از خداوند و شتاب از شیطان است.

یا رَبِّ کُنْم، ببینم بر درگه نیاز
چندین هزار یا رَبِّ، مشتاق آن جواب
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

یا رَبِّ می‌کنم، اسم خداوند را از ته دل صدا می‌زنم تا خودش کفایت کند.

می‌دانم با اندکی صبر سحر نزدیک می‌شود، کمکش از راه می‌رسد و مرا به اصلم مرکز گشوده شده‌ی عدم وصل می‌کند. چون دیگر با نادیده گرفتن به ناز و عشوه‌گری من‌ذهنی بی‌توجه خواهم شد و مرتباً انکارش می‌سازم که هیچ رغبت و علاقه‌ای به زیاد شدن همانیدگی‌هایم ندارم که چندین هزار بار یا رَبِّ یعنی فضاگشایی‌ها، مشتاقانه شنیدن جوابش و پاداشِ رحمت‌های بیکران خداوندم.

از خاکِ بیش‌تر دل و جان‌های آتشین
مستسقیانه کوزه گرفته که آب آب

و بسیاری از هوشیاری انسانی، دل و جانشان آتشین شده از دست گرفتاری من‌ذهنیشان و تنها تشنه‌ی آب
حیات که آب آب...

بر خاکِ رَحِمِ کُن که از این چار عنصر او
بی دست و پا تر آمد، در سیر و انقلاب
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

حال ای خدا! بر خاکِ همانیدگیم رحم کن که اکثریت ما در کششِ من‌ذهنی دردمند گرفتار و بسیار گند حرکت
شده‌ایم.

اگر واقعا بنده این‌طور می‌گوییم که جلب رحمت خداوند را خواستارم، پس باید نسبت به من‌ذهنی آگاهانه بمیرم
تا بی‌دست و پا تر یعنی مقاومت و قضاوت‌م در این لحظه صفر و با سیر و انقلاب درونی، با کن‌فکان خداوند به
آسانی تحول گیرد.

وقتی که او سبک شود، آن باد پای اوست
 لنگانه برجهد دو سه گامی پی سحاب
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

وقتی که چندین همانیدگی را هوشیارانه دیدم و بعد شناسایی کرده‌ام خواهد افتاد و چه حالت بیداری و حس سبک‌تری در ما ایجاد می‌شود و زندگی همچون باد سبک، مدام می‌خواهد ما را اینگونه به حرکت در آورد. هر چند در اوایل کاریم و خفته‌شکل و بی‌ادبانه اما مشتاقانه دو سه گامی لنگان‌لنگان، به سوی او برمی‌داریم و یار، این حالت آشفتگی‌مان را می‌پذیرد چون صادقانه در طلب رسیدن به او هستیم و این را هم می‌دانیم که نباید از خود انتظار زیادی داشته باشیم؛ چراکه در فضاگشایی‌های مکرر است یعنی با صبر و شکر و پرهیز، ما به تدریج پر عمق و باز خواهیم شد.

تا خنده گیرد از تک آن لنگ برق را
وندر شفاعت آید، آن رعد خوش خطاب
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

و برق عشق با اینجور کار کردن ما با آشفتگی و عاجزی من ذهنی که لنگان لنگان به سویش قدم می گیریم،
خنده اش می گیرد و خوشش می آید؛ چون با خود، صادق و مهربان شده ایم و به داشتن دست و پای من ذهنی
هیچ نمی ترسیم بلکه با فضاگشایی ها اعتراف می کنیم.

با ساقیان ابر بگوید که: برجهید
کز تشنگان خاک بجوشید اضطراب
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

و با ساقیان ابر همچون مولانا و عارفان که عاشقانه صدایمان می‌زنند و می‌گویند: بلند شوید! به
همانیدگی‌هایتان نچسبید تا بلکه با نوشیدن آب خالصانه از طرف زندگی، تنها مرکز را بکشایید و فعالانه عدم
نگهدارید، متعهد باقی بمانید تا شاید تشنگان خاک دیگری هم از شما آبی بگیرند و بنوشند تا به هوشیاری
حضورشان زنده شوند.

گیرم که من نگویم آخر نمی‌رسد
 اندر مشام رحمت، بوی دل کباب؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸


گیرم که مولانای جان این چیزها را به ما نگوید آخر مگر می‌شود بوی دل کباب شده‌ی ما اندر مشام رحمت یعنی عدم نرسد؟! یعنی ای من ذهنی ما، چرا هیچ توجه نداری که هوشیاری حضور، عشق، خداوند به گفت‌وگو و بیان در نمی‌آید.

چرا یک دمی خاموش نمی‌شوی مگر هیچ نمیدانی که خود خداوند از دل کباب شده‌ی ما، از همه‌ی اسرار ظاهر و باطنی ما باخبر است؛ پس ساقیان ابر، همان دم روان می‌شوند که به هر اندازه وسع توانشان فضای درون را باز کنند؛ مثلاً عده‌ای با کاسه و عده‌ای دیگر با مشک از خداوند شراب دریافت می‌کند. پس دریافت شراب الهی ما، به اندازه‌ی وسع توانمان و ظرفیت وجودی مان، با فضاگشایی‌ها مشخص می‌شود.

پسِ ساقیان ابر همان دمِ روان شوند
با جرّه و قنینه و با مشکِ پرشراب

خاموش و در خراب همی جوی گنجِ عشق
کاین گنج در بهار برویید از خراب
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

پس ای من ذهنی بی عقل! هم اکنون خاموش بمان که گنج عشق در همین خرابه‌ی ذهن مدفون شده است. حال که پشتم به زندگی گرم شده است و می‌خواهد چیدمان سبک من ذهنی‌ام را به هم بریزد پس چه بهتر که هر چه زودتر ویرانش سازد، همانیدگی‌هایم را یکی یکی از من بگیرد و هیچ جای گله و شکایتی نیست؛ بلکه وضعیت فعلیم را هر چه که هست به خوبی می‌پذیرم، درد آگاهانه‌اش را می‌کشم چون از مولانای جان آموخته‌ام که زمانه بی تو خوش است و بی توست که حقایق زندگی روشن و بهاری می‌شود.

با احترام، زهره از آمل 



خانم ناشناس



«به نام خدا»

با سلام و عرض ادب و احترام خدمت یاران گنج حضور و آقای شهبازی عزیز 

تجربه‌ی شخصی؛ درد هشیارانہ:

من همیشه درد هشیارانہ را به درد خماری یا همان دردی که معتادان بعد از ترک اعتیاد تحمل می‌کنند، تشبیه می‌کنم. که آن‌ها باید هفته‌ها و ماه‌ها آگاهانه این درد را بکشند تا بالاخره موفق به ترک اعتیاد خود شوند و به آسودگی و آرامش برسند.

ما هم ممکن است ماه‌ها و یا حتی سال‌ها درد هشیارانہ بکشیم تا بالأخره بتوانیم یکی از دردهای خود را بیندازیم و زندگی، روی آرامش و آسایش و نعمت و فراوانی و نور و عشق و بی‌نهایت و ابدیت خودش را به ما نشان بدهد.

اما شاید بعد از مدتی من‌ذهنی به سراغمان بیاید و بگوید خوب که چی؟ مردم را بین چه ارزش‌هایی برای خود دارند، چه چیزهایی را برای خود مهم و ارزشمند می‌دانند، چه عشق‌ها و احترام‌ها و لذت‌هایی از خواسته‌ها و یا همسر خود دریافت می‌کنند، اما تو چه؟

انگار نه انگار که زنده‌ای، اصلاً هیچ چیز برایت مهم نیست، آدم‌آهنی یا ربات از تو بهتر و بیش‌تر می‌فهمد.

اما در همان لحظه است که یادم می‌آید که چه دردهایی را کشیدم تا بتوانم از شرّ من‌ذهنی موذی خود خلاص شوم، چه دردهایی کشیدم به خاطر وجود همین من‌ذهنی که الآن خودش را به موش‌مردگی زده و مظلوم‌نمایی می‌کند. نمی‌دانم چگونه، ولی این را می‌دانم که دیگر هرگز نمی‌خواهم به حالت‌های قبلی برگردم حتی اگر خیلی اصرار کند، به مدد زندگی و مولانا و گنج حضور و آقای شهبازی انشاءالله موفق نخواهد شد که به اهداف شوم و پلید خود برسد.

من‌ذهنی می‌گوید حالا مگر چه می‌شود، یک لحظه است دیگر سر همسرت داد بزن، برو به ذهن با او دعوا کن و بعد هم قهر کن، مگر چه می‌شود یک روز است دیگر، فردا دوباره برمی‌گردی به حالت هوشیاری حضور، دوباره روی خودت کار می‌کنی و دوباره شادی بی‌سبب را وارد دل خود می‌کنی، دوباره از فردا گنج حضور نگاه می‌کنی و همه‌ی این‌ها را از دل خود پاک می‌کنی و باز هم به حضور خداوند زنده می‌شوی. اما نه، این‌طوری نیست.

ما نمی توانیم سر خدا و یا بهتر است بگوییم سر خودمان کلاه بگذاریم، من بارها امتحان کرده‌ام، واقعاً این طور نیست، به قول آقای شهبازی، لطفاً من ذهنی را امتحان نکنید، چون بیرون آمدن از آن به شدت سخت و دشوار و مشقت‌بار است، چقدر باز باید درد هشیارانه بکشید تا دوباره پس از هفته‌ها یا ماه‌ها به آن حالت شیرین شادی بی سبب باز گردید.

وقتی ذهن، شما را با خودش می کشد، دیگر شما نمی توانید بگویید هر وقت که دلم خواست برمی گردم و آن همانیدگی را از دلم بیرون می آورم، چون دیگر دست خودتان نیست. با ذهن کشیده می شوید و به اعماق چاه من ذهنی و به قعر اسفل السافلین می روید و دیگر بیرون آمدنتان با خودتان نیست.

خواهشاً من ذهنی را امتحان نکنید، امیدوارم خودم هم دیگر این کار را نکنم، البته به کمک زندگی و مولانا انشاءالله.

نمونه‌هایی از کارافزایی:

۱- وقت تلف کردن در گوشی و فضای مجازی و سرگرم کردن خود و بستن فضای درون، به جای زنده شدن به زندگی و هشیاری حضور.

۲- قهر و آشتی با همسر: ما در من ذهنی فکر می‌کنیم که این کار کاملاً عادی است و حالت طبیعی زندگی است که هم‌هانش با همسر خود قهر و آشتی کنیم. ولی این را نمی‌دانیم که در قانون خدا و زندگی حتی یک بار هم نباید با همسر خود قهر و آشتی کنیم. چون اولاً وقتی قهر می‌کنیم، چقدر انرژی تلف می‌کنیم تا با او بحث و جدل و دعوا کنیم و بعد از او برنجیم و زندگی را به تله بیندازیم و زندگی زندگی نشده که من در آینده می‌خواهم به زندگی برسیم، یعنی الان یک چیزی کم است و من این زندگی را به تله می‌اندازم تا در آینده به آن برسیم. دوماً وقتی می‌خواهیم آشتی کنیم، چقدر زمان و انرژی باید مصرف کنیم تا دوباره به حالت قبل از قهر برسیم و باز با هم خوب بشویم و بگوییم و بخندیم و آشتی کنیم و به حالت عادی برسیم. همه‌ی این‌ها کارافزایی است، آن وقت ما این را طبیعی می‌دانیم.

۳- به گذشته و آینده رفتن و توجه نکردن به لحظه، هنگام دیدن و شنیدن مطالب بزرگان و یا خواندن کتاب و مطالب مفید و در نتیجه مجبور بودن به این که دوباره از نو به استاد توجه کنم و یا آن مطلب را بخوانم.

با آرزوی سلامتی برای شما دوستان عزیز و استاد شهبازی، با تشکر 

ناشناس



خانم رها ۱۵ ساله از مازندران



با سلام.

با توجه به تأکید آقای شهبازی، لیستی با مضمون اینکه جان هوایی من چگونه زندگی می‌کند و موش چگونه از انبار من، دزدی می‌کند که تغییر نمی‌کنم، تهیه کردم که به همراه قانون اساسی‌ام، آن را به اشتراک می‌گذارم.

۱- من حسودی می‌کنم و نمی‌خواهم به کسی بیشتر از من توجه شود؛ برای مثال اگر در مدرسه ببینم که کسی نمره‌ی بالاتری از من گرفته، خودم را ملامت و مقایسه می‌کنم و وارد رقابت می‌شوم.

۲- آدم‌های اطرافم را متعلق به خودم می‌دانم.

۳- دارایی نزدیکانم را متعلق به خودم می‌دانم.

۴- در کار دیگران دخالت و فضولی می‌کنم و بی‌جا نظر می‌دهم.

۵- از قرین بد پرهیز نمی‌کنم.

۶- از دیگران تأیید و توجه و محبت طلب می‌کنم و حاضرم برای جلب نظر دیگران، تظاهر کنم که علاقه‌مندی‌های مشترکی با آنها دارم.

۷- بسیار زود درگیر آدم‌ها می‌شوم و مدت‌ها تمرکز و وقتم را روی آنها تلف می‌کنم.

۸- از اینکه دیگران را به خودم جذب کنم لذت می‌برم.

۹- می‌ترسم که تصویرم در ذهن دیگران عوض بشود.

۱۰- گاهی همانیدگی‌هایم را می‌بینم، اما آن‌ها را می‌پوشانم.

۱۱- قدرشناس نیستم و هر کس هر کاری برایم انجام دهد، وظیفه‌اش می‌بینم.

۱۲- قانون جبران را رعایت نمی‌کنم.

۱۳- مردم را به واکنش و فضا‌بندی وامی‌دارم.

۱۴- به دلیل داشتن توقع و انتظار و غرور و همانیدگی با اشخاص، نسبت به آن‌ها حساس هستم و حرف‌ها و کارهایشان را قضاوت و بررسی می‌کنم و در نتیجه، رنجش و مسئله و دشمن به وجود می‌آورم.

۱۵- تنبل هستم و کارهایم را به تعویق می‌اندازم.

۱۶- بدون آنکه ضرورت داشته باشد، مقدار زیادی از وقتم را در شبکه‌های اجتماعی و یا دیدن فیلم و سریال تلف می‌کنم.

۱۷- گاهی کنترل ذهنم از دستم در می‌رود و فکر پشت فکر می‌کنم، به گذشته می‌اندیشم یا در مورد آینده خیال‌پردازی می‌کنم.

۱۸- فکر می‌کنم همه باید کامل باشند.

۱۹- با جنسیتم هم‌هویت هستم.

۲۰- مبالغه می‌کنم.

۲۱- دروغ می‌گویم.

۲۲- غیبت می‌کنم.

۲۳- خسیس هستم.

۲۴- خشمگین هستم.

۲۵- بدقول هستم.

۲۶- مقلد و تقلیدکار هستم.

۲۷- غرور دارم.

۲۸- در عین حال بی اعتماد به نفس هستم.

۲۹- بدبین و شکاک هستم.

- ۳۰- حيله گر و دورو هستم.
- ۳۱- قضاوت و مقاومت می کنم.
- ۳۲- عجلول هستم و صبر و شکر و پرهیز نمی کنم.
- ۳۳- زندگی این لحظه را بسته بندی می کنم.
- ۳۴- با پدرم همانیده هستم و از، از دست دادن او می ترسم.
- ۳۵- ایراد می گیرم و غر می زنم.
- ۳۶- خواستن بی ضرورت دارم.

۳۷- از جمع معنوی دور می شوم.

۳۸- از درد هوشیارانه فرار می کنم.

قانون اساسی ای که در قبال رفع این ایرادها و جبران این نقص ها رعایت خواهیم کرد:

۱- در جمع های دوستانه و بحث های همکلاسی هایم شرکت نکنم و از قرین شدن و تقلید از آنها، از هر لحاظ، پرهیز کنم.

۲- از شبکه های اجتماعی پرهیز کنم.

۳- فقط وقتی که ضرورت دارد از تلفن همراه استفاده کنم و هنگام استفاده هم، به کارهای نامربوط نپردازم.

۴- از قرین بد مثل سریال، کتاب، عکس، ویدیو، یا موسیقی ای که می دانم به من ضرر می رساند و هوشیاری ام را پایین می آورد پرهیز کنم.

- ۵- وقت و انرژی‌ام را صرف تلاش برای گرفتن تأیید و توجه از نزدیکان، دوستان و همچنین جنس مخالف نکنم.
- ۶- از تماشای هرگونه فیلم یا سریال برای سرگرمی، خیال‌پردازی و فرار کردن از کار پرهیز کنم.
- ۷- دروغ نگویم و تصویری دروغین از خودم جلوه ندهم.
- ۸- با پرخاش یا بدخلقی با کسی حرف نزنم، توهین و تحقیر نکنم و الفاظ زشت به کار نبرم.
- ۹- خودم را با کسی مقایسه نکنم، حسادت نکنم و وارد رقابت نشوم.
- ۱۰- تمرکز و نورافکن فقط روی خودم باشد.
- ۱۱- اولویت‌م کار معنوی باشد.

- ۱۲- ایراد نگیرم، غر نزنم و اتفاق این لحظه را هر آن طور که هست بپذیرم.
- ۱۳- از اینکه به دیگران محبت کنم نترسم.
- ۱۴- کارهایم را به موقع و به درستی انجام بدهم و کاهلی من ذهنی را کنار بگذارم.
- ۱۵- وقتی می‌خواهم در من ذهنی بلند شوم و خودنمایی کنم، سکوت کنم و سر جایم بنشینم.
- ۱۶- پندار کمال نداشته باشم و مدام نگران این نباشم که کارم را درست انجام ندهم و کسی از من ناامید شود.
- ۱۷- تقلید نکنم.
- ۱۸- خواستن بی‌ضرورت نداشته باشم.

۱۹- هیچ چیز متعلق به من نیست؛ از برچسب زدن به چیزها و آدم‌ها پرهیز کنم و بگویم: اتقوا.

۲۰- عیب‌ها و همانیدگی‌هایم را نپوشانم. شناسایی کنم و حواسم باشد که شناسایی باید به همراه کار برای بیرون راندن همانیدگی‌ها باشد.

۲۱- وقتی در خیابان راه می‌روم مردم را قضاوت نکنم.

۲۲- اگر عیب یا نقصی در کسی دیدم، او را آینده‌ی خودم قرار دهم تا آن عیب یا نقص را درون خودم شناسایی کنم.

۲۳- رفتن به زمان روانشناختی و خیال‌پردازی در مورد یک آینده‌ی خیالی ممنوع.

۲۴- ایجاد مسئله و مانع و دشمن ممنوع.

۲۵- مدام مراقب باشم که دارم چه کار می‌کنم، چه فکری می‌کنم و آیا این فکر از همانیدگی می‌آید یا فضای گشوده شده؟ و اگر از همانیدگی می‌آید، همین حالا بیندازمش.

۲۶- به برنامه‌ها کامل گوش بدهم و هر هفته پیغام بنویسم.

۲۷- خودبزرگ‌بینی یا خودکم‌بینی نداشته باشم.

۲۸- قانون جبران را در همه‌ی جوانب زندگی رعایت کنم، به‌خصوص در جنبه‌ی معنوی.

۲۹- بی‌توقع عشق بدهم و زندگی را در آدم‌ها شناسایی کنم.

۳۰- جرأت با صدای بلند تشکر کردن و معذرت خواستن را داشته باشم.

- ۳۱- خساست نکنم و بخشش و رواداشت داشته باشم.
- ۳۲- غیبت نکنم.
- ۳۳- از هیچ کس توقع و انتظاری نداشته باشم.
- ۳۴- باورهایم را به کسی ثابت و تحمیل نکنم.
- ۳۵- در کار دیگران فضولی و دخالت نکنم.
- ۳۶- شکاک نباشم و با افکار بیهوده نترسم.
- ۳۷- با خطاکش ذهن پیشرفت معنوی را اندازه گیری نکنم.

۳۸- ابیات بزرگان را فقط معنی ادبی نکنم بلکه برای درک بیشتر، معنی آنها را بنویسم و کاربردشان را در زندگی «خودم» شناسایی کنم.

۳۹- بعد از مدتی گوش دادن به برنامه که حال خوب می‌شود، خودم را بی‌نیاز نبینم و از جمع معنوی دور نشوم.

۴۰- هر روز ابیات کلیدی را بخوانم و حداقل یک بیت حفظ کنم.

۴۱- درد هوشیارانه بکشم و از آن فرار نکنم.

۴۲- صبر داشته باشم.

۴۳- یادم باشد که نوشتن قانون اساسی، زمانی موجب تغییر من می‌شود که به آن عمل کنم.

با تشکر، رها ۱۵ ساله از مازندران. 



آقای نیما از کانادا



قدردانی از والدین:

تازه دانشگاه قبول شده بودم و پدرم به عنوان کادوی دانشگاه قبول شدنم، یک پراید مشکی خریده بود. کارت سوخت ماشین مامان و بابام را قرض گرفتم و رفتم دوری با ماشینم بزنم.

جوان ۱۸ ساله‌ای که آموزش معنوی ندیده و با مولانا و سخن بزرگان قرین نشده باشد، قطعاً سرش گرم غرور و تکبری است که از من ذهنی‌اش نشأت می‌گیرد و با اندک خراشی، مقاومت و ستیزه‌ای را در پی می‌گیرد که آن سرش ناپیدا است. سرکشی و بی‌ادبی، قدرشناسی و عدم رعایت قانون جبران، ویژگی‌های نیمای ۱۸ ساله بود.

مادرم تا از سرکار که می‌آمد، برای منی که تک فرزند بودم، از جانش می‌گذاشت. غذا درست کردن و به درس و مشق رسیدن‌هایم به کنار، در آغوش گرفتن و عشق پراکنی‌اش به کنار دیگر. پدرم همیشه مرد آرامی بود و هست. یادمه با کله شقی و نفهمی از او می‌پرسیدم، همه‌ی دوستان الان پولدار و وضع مالیشان توپ است، تو چرا کارمند شرکتی؟ او می‌خندید و می‌گفت: من قانعم. شاید ۲۰ سال باید می‌گذشت تا بفهمم قناعت و راضی بودن به آنچه که داری، زمین تا آسمان با آنچه که تنبلی و بی‌خیال بودن و حرص زیادخواهی من ذهنی می‌نامیم، فرق می‌کند.

برگشتم که خانه، پدر و مادرم کمی از این که دیر کرده بودم نگران بودند. پدرم از من پرسید که کجا بودم و چرا دیر کردم؟ به او گفتم که رفتم دنبال فلانی و با هم رفتیم بنزین زدیم و آمدیم. از من کارت سوخت را که خواست، جیب‌هایم را گشتم و پیدایش نکردم. گفتم حتماً توی ماشین افتاده. پدرم کمی ناراحت شد و به من پرید و گفت: راستش را بگو، کجا رفتی و چرا دروغ می‌گویی. کارت سوخت را کنار ترمز دستی پیدا کردم و آوردم بالا و با رسید پمپ بنزین به پدرم دادم و بدون هیچ صحبتی قهر کردم رفتم توی اتاقم. پس از چند دقیقه مامانم آمد و ازم خواست که بروم و با بابام حرف بزنم. من هم با خودبینی و کبر من‌ذهنی فرعونی‌ای که داشتم، به او گفتم:

«من که کاری نکردم، بابا خودش اشتباه کرده است؛ به من چه...»

از این خزعبلات سرهم کردم و اصرار مامانم را که چندبار به من گفت که برو و پیش بابات، او پدرته و خوب حالا اشتباه کرده، عیب نداره، تو پسرشی، برو آشتی کن، نشنیده گرفتم. یک باشنده‌ای در ذهنم می‌گفت که نه نرو! تو که کاری نکردی، هرکس اشتباه کرده خودش هم باید معذرت بخواد.

آن شب صبح شد و سه روز هم گذشت و من یک کلمه با بابام حرف نزدیم. تا این که پس از چهار روز با موبایلی که خود پدر و مادرم برای کادوی تولد در پیش‌دانشگاهی برایم خریده بودند، اس‌ام‌اسی دریافت کردم:

«پسر عزیزم، من معذرت می‌خواهم اگه باهات بد حرف زدم. من رو ببخش...»

این آیا همان نبود که باشنده‌ی درون سرم دنبالش بود؟ آیا این همان حسی که فکر می‌کردم بایستی خوشایند باشد مگر نیست؟ پس چرا مثل ابر بهار از چشمانم اشک می‌بارد و دوست دارم زمین دهان باز کند و مرا بلعد؟

از آن واقعه ۱۵ سال می‌گذرد، و من با خودم عهد بستم که دیگر هرگز اجازه ندهم که پدر و مادرم از من عذرخواهی کنند. پدر و مادری که اگر نبودند، من هم نبودم. حتی اگر کمترین کاری که کرده باشند همین به دنیا آوردن من، به‌عنوان فرم و هوشیاری جسمی به صورت انسان باشد، باید تا ابد مدیونشان باشم که هزاران قرن می‌باید که این دولت به پیش آید.

اگر کمی فضاگشایی بلد بودم هرگز تصمیم شرطی شده نمی‌گرفتم و با خرد زندگی با مسأله برخورد می‌کردم. لاقلاً با پدری که اینقدر برای فرزندش ارزش قائل بود که روز ثبت نام دوم دبیرستان موقع انتخاب رشته، آمده بود خانه تا از من پرسد چه رشته‌ای را می‌خواهم انتخاب کنم.

با این که خودش رشته‌ی ریاضی خوانده بود و مهندس بود، حاضر نبود برای فرزند ۱۶ ساله‌اش تصمیم بگیرد. همان پدری که تکه انداختن‌های مرا تحمل کرد، مسخره کردن‌هایم، و استفاده کردنِ راز دلش برایم، بر ضد خودش را.

خدا را هزاران بار شکر بابت این که مولانا و آقای شهبازی نازنین و بزرگان دیگر و استاد مقرب، مرا از منجلاّب درد و ناشکری بیرون آوردند و فهماندند که چه‌ها دارم که قدرشان را نمی‌دانم. از بزرگترینشان، داشتن پدر و مادری است که هیچ کم نگذاشتند و نمی‌گذارند؛ برای تک فرزندشان. امیدوارم لغزش نکنم.

این نوشته شاید کوچکترین قدردانی نسبت به تمامی زحماتی که برایم کشیده‌اید باشد. از این که به من اطمینان داشته‌اید و زحمت بسیار کشیده‌اید و به معنای واقعی از 'خودتان' گذشته‌اید، ممنونم. بابت تمامی کوتاهی‌هایی که کرده‌ام و می‌کنم، معذرت می‌خواهم و شما انشاءالله به بزرگی خودتان می‌بخشید. گذر زمان هم نمی‌تواند اجر شما را بدهد؛ ولی نمی‌خواهم فرصت را از دست بدهم، چون می‌دانم...

می‌دانم که خیلی زود دیر می‌شود...

با عشق و احترام

- نیما از کانادا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com